

انسان شناسی، درمان دولت های نابخرد است

گفتگوی مردم سالاری با ناصر فکوهی

با نگاه به تاریخ توسعه و پیشرفت جوامع بشری، آنچه که به مثابه شاکله اساسی قابل لمس و تاویل است، جایگاه فرهنگ و میزان حضور علوم انسانی در پیشرفت و توسعه علمی - صنعتی می باشد. در این راستا شاهراه علوم انسانی را باید فرصتی تلقی کرد که اگر با تعقل و منشی متعادل هموار نگردد، مشخصا در آینده باید منتظر راهزنان فرهنگی بر سر این شاهراه باشیم. متأسفانه در دهه اخیر به جهت نگاه بدبینانه به علوم انسانی در کشور و درج مظهر غربی بودن بر تارک آن، شاهد کم فروغ شدن این نیاز امروزی جامعه، در رفع آلام و مصائب فرهنگی - اجتماعی جامعه بوده ایم. در شرح ذکر این مصیبت می توان نگاهی به برنامه های توسعه کشور هم انداخت که حکایت از وجود غائب بزرگی به نام علوم انسانی دارد. اینکه تا چه میزان اجرایی نشدن و عدم دسترسی به آمال اقتصادی - سیاسی به جهت جاری نشدن انعام علوم انسانی در چنین برنامه هایی است، مفصلا جای طرح بغض و درد دل دارد. مشکل از زمانی مطرح می شود که "علوم انسانی اسلامی" را به عنوان گفتمانی ارزشی، در برابر "علوم انسانی غربی" مطرح می کنند و رشد کمی دانشجویان علوم انسانی یک تهدید برای جامعه قلمداد می شود. اگر علوم انسانی را "ارزش پرور" و "خالق تفکر" بدانیم، مخالفین با ترویج و حضور زیر مجموعه علوم انسانی در جامعه را به آسانی می توانیم بشناسیم و دریابیم. دکتر ناصر فکوهی استاد انسان شناسی دانشگاه تهران، در گفت و گو با "مردم سالاری" ضمن مخالفت با تبیین علوم انسانی اسلامی، عدم توجه به علوم انسانی و همچنین بی توجهی به رشد متعادل جامعه را عامل فروپاشی نظام های اجتماعی و فرهنگی می داند. او صحبت از علوم اسلامی را به همان میزان بی معنا می داند که صحبت از علوم مسیحی و علوم یهودی. فکوهی معتقد است که انسان شناسی، رشته ای استعماری و غربی نیست و سرمایه داری و نوکیسگی را از جمله عوامل بدبینی به علوم انسانی در ایران می داند. این استاد دانشگاه معتقد است انسان شناسی مدرن با روشن کردن ساز و کارهای روابط اجتماعی به بهتر شدن روند وضعیت عمومی جوامع، کاهش خشونت و رویکردهای آمرانه در آنها و بالا رفتن ظرفیت های دموکراتیک دولتها کمک می کند. ناصر فکوهی تصریح می کند که انسان شناسی نیاز دولت هایی است که گاه از سر ندانم کاری دست به اقداماتی نابخردانه می زنند که نه به سود خودشان است و نه به سود مردم. اشاره به دلایل نیاز امروزی جامعه به انسان شناسی، تبیین جایگاه انسان شناسی و علوم انسانی در جوامع بشری، تفاوت انسان شناسی و مردم شناسی موزه ای و دلیل گرایش به مردم شناسی موزه ای در ایران و همچنین نگاه به شیوع اندیشه های استعماری در دانشگاهها بعد از نیمه دهه 1380 از جمله مسائلی است که در گفت و گو مردم سالاری با دکتر فکوهی به آن پرداخته شده است .

امروزه با مفهومی با عنوان "انسان شناسی" در علوم انسانی مواجه هستیم. جایگاه نیاز جوامع بشری به انسان شناسی را چگونه تبیین می کنید؟

جوامع امروزی به شدت بدان نیاز دارند که در تفکر خود نسبت به «توسعه» و «پیشرفت» تجدید نظر کنند. این تفکر که کاملاً فناوری محور و سرمایه محور بوده، سبب شده است که جهان امروز، در موقعیتی خطرناک و غیر قابل مدیریت قرار بگیرد و در راس قدرت های بزرگ افرادی جای داشته باشند که بزرگترین مشخصه شان «بی فرهنگی» است، آن هم در شرایطی که ما بیش از هر زمان به افراد با فرهنگ و هوشمند و اندیشمندی با چشم اندازهایی بلند و دیدگاه هایی عمیق نسبت به اخلاق، طبیعت، و آینده موجودیت انسانی، نیاز داریم. در این حال، انسان شناسی به دلیل بین رشته ای بودنش و به دلیل محوریتی که به فرهنگ، در رابطه با علوم دیگر می دهد به نظر من بهترین رشته برای رو به رو شدن با خطرات و درک جهان کنونی و تلاش برای بهبود آن به حساب می آید. البته همه این ها به شرطی است که از دیدگاه های سنتی و کلاسیک در انسان شناسی که در واژه «مردم شناسی» متمرکز هستند و هنوز به دنبال موضوع های عجیب و غریب و مردمانی که در مناطق دور افتاده و غیر شهری زندگی کنند هستند، فاصله بگیریم و «انسان شناسی» را در معنای مدرن و کاربردی و به روزش بپذیریم. متأسفانه در کشور ما در چند سال اخیر گرایش به بازگشت به معنای سنتی و قدیمی به وجود آمده و در حال رشد است و آن هم در شرایطی که جامعه ما امروز در حد 80 درصد شهری است و آن بیست درصد روستایی نیز اغلب مسائلشان شهری است .

صاحبان نظر، انسان شناسی را علمی "میان رشته ای" می دانند که علوم انسانی در آن نقش بسزایی دارد. مادامی که در کشور ما به علوم انسانی بهای چندانی داده نمی شود، آیا باید گفت که از موهبت های "انسان شناسی" فاصله داریم؟

بدون شک چنین است. در کشورهای پیرامونی اصولاً دیدگاه این بوده است که به دست کشورهای توسعه یافته نگاه کنند. این الگویی بود که به طور کامل در پیش از انقلاب انجام می شد و جامعه را به بن بست و بحران انقلابی کشید. بعد از انقلاب خوشبختانه رویکردها تغییر کرد و به فرهنگ و علوم انسانی و اجتماعی بهای بسیار بیشتر داده شد. اما این امر تا جایی بود که نولیبرالیسم و سرمایه داری پولی و سودجویی که از دهه 1370 مدیریت اقتصادی کشور را در دست گرفت. از آن زمان، یورش به علوم انسانی و اجتماعی هم آغاز شد. بنابراین به گمان من این بدبینی نسبت به علوم اجتماعی، نه به ارزش های انقلاب مربوط است و نه به ارزش های دینی و اخلاقی ما، بلکه به بالا گرفتن سرمایه داری از بدترین نوع آن یعنی سرمایه داری پولی و سبک زندگی نوکیسگی و روش های سرمایه داری آمریکایی مربوط می شود که طبعاً خودش را پشت دین و سنت پنهان می کند و آنها را جلو می اندازد . اما در اینجا نیز همچون همه جای دنیا بزرگترین دشمنان علوم اجتماعی و انسانی، سرمایه داری پولی و بی ضابطه است که حتی سرمایه داری اجتماعی و انسانی کشورهای اروپایی را نیز نمی تواند تحمل کند. از این رو متأسفانه انسان شناسی همان طور که گفتم دو فشار را در سال های اخیر تحمل می کرده و می کند: نخست فشار سودجویان سرمایه داری لجام گسیخته ای که آرمانشان ایجاد یک آمریکای کوچک در این منطقه است و بزرگترین دشمن خود را تحلیلگران اجتماعی می داند که نشان می دهند در آرمان خیالین آنها چه واقعیت هایی در جریان است؛ و دوم همان بخش کهنه و بازمانده از میراث استعماری در رشته خودمان یعنی «مردم شناسی» که استعماری بودن خود را پشت چهره «سنت» و «آیین» و تعلق به گذشته های تاریخی و سنتی پنهان می کند. اما در واقع نماینده مستقیم تفکر استعماری در رشته ما است و عامل اصلی آنکه به جای استفاده درست و مناسب و به روز و کاربردی از این رشته دائم آن را به طرف بررسی مسائل حاشیه ای و غیر شهری و فلکلوریک در معنای کهنه این واژه و نه در معنای جدید و به روزش سوق بدهیم .

در ایران از "علوم انسانی اسلامی" در "مقابل علوم انسانی غربی" یاد می شود. آیا این

دوگانگی در حیطة انسان شناسی نیز مطرح می شود یا خیر؟ وجود این دوگانگی ارزشی را چگونه ارزیابی می کنید؟

سخن گفتن از علوم انسانی یا اجتماعی اسلامی یا ایرانی اگر به معنی نیاز ما به ارائه و دامن زدن به اندیشه هایی در چارچوب محلی - جهانی باشد، یعنی اینکه در مبادله ای برابر با جهان شرکت کنیم و تنها مصرف کننده دیگران نباشیم، به نظر من درست است، اما من در علم به طور عام و در علوم انسانی و اجتماعی به طور خاص، تقابل میان شرق و غرب و اسلامی و غیر اسلامی نمی بینم. اسلام دین و مذهب ما است، و روشن است که فرهنگ و اندیشه ما نمی تواند قاعدتا خارج از آن انجام بگیرد، اما اگر از علوم اسلامی صحبت کنیم، قاعدتا باید از علوم مسیحی و علوم یهودی و غیره هم سخن بگوییم، که سخنان بی ربطی است. واقعیت آن است که دانش انسانی و متون مقدس در رابطه ای همیشگی با یکدیگر قرار داشته اند، و به خصوص در دانش بشری انتقال ها و تاثیرگذاری فرهنگ ها بر یکدیگر بسیار گسترده بوده و ابدا شکل خطی نداشته است. دانش یونان از بین النهرین و تمدن های اکدی و بابل و عیلامی و سومری می آید، همین دانش سپس به دانش اسلامی منتقل شد که از طریق فرهنگ اسلامی و فرهنگ یهودی به دنیای مسیحی پس از قرن دهم میلادی رفت. از این لحاظ غرب بیشتر مفاهیم و اندیشه هایش را مدیون تمدن های اسلامی و یهودی و سپس وام دار تمدن رومی و یونانی و در نهایت وام دار تمدن های بین النهرینی باستان است. این روابط میان همه فرهنگ ها وجود داشته است. بنابراین نمی توان به این گونه علم را همچون سیاست و برخی دیگر از حوزه های تمدنی «شرقی» و «غربی» کرد. اما در اینکه ما نیاز به تفکری داریم که بنا بر نیازهای فرهنگ و زبانمان تبیین شده باشد شکمی نباید داشت. تنها اگر چنین نظریه ها و اندیشه هایی در کشور ما رشد کند، زمینه های تعامل مثبت و غیر هژمونیک مان با جهان فراهم می شود. بدترین توهم آن است که ما فکر کنیم اگر به زبان غربی ها بنویسیم جدی گرفته می شویم، و از این بدتر اینکه فکر کنیم اگر در غرب در مسند استادی و دانشگاهی باشیم، جدی گرفته می شویم. در مورد نخست، مهم چیزی است که می گوئیم و گرنه بازگردان به یک زبان دیگر همیشه ممکن است، مگر خیام و حافظ و مولوی، به زبان های عربی و لاتین شعر گفتند که زبان بین المللی دوران آنها بود؟ همان گونه که انگلیسی در دوران امروز هست، اما می بینیم که نفوذ آنها چند صد سال است ادامه دارد و به اکثر زبان های جهان ترجمه شده اند و از عناصر اساسی هویت ما هستند. از طرف دیگر، وقتی ما به کشورهای دیگر می رویم و مثلا در آنجا «ایران شناس» می شویم، نباید فراموش کنیم که جزئی از آکادمی کشوری دیگر هستیم و به علم و دانش این زبان و فرهنگ تعلق نداریم. بنابراین اگر هم جدی گرفته شویم شکل بسیار اقلیت و محدودی خواهد داشت، کما اینکه امروز می بینیم نه در مورد ایران و نه در مورد هیچ کشور دیگری مطالعات کسانی که از تبار آن کشور در کشوری دیگر مشغول مطالعه هستند، جز به صورت بسیار محدود، مطرح نیستند. هر فرهنگی باید مسئولیت و بار سنگین مطالعه بر خویش را برعهده بگیرد و برای این کار نیاز به نظریه های محلی و رشد دانش در زبان و فرهنگ خود دارد اما بدون آنکه روابط خود را با جهان و میراث فرهنگی بشری قطع کند و درست برعکس با بهره گرفتن از این میراث و این روابط با جهان .

در حل بحرانهای فرهنگی موجود در ایران، تا چه میزان می توانیم حضور انسان شناسی را مثر ثمر دانست؟

انسان شناسی اگر در قالب مدرن آن به کار گرفته شود، یعنی به موضوع های امروزی و مسائل کنونی جامعه ما بپردازد، (که عموما مسائل فرهنگی ناشی از اختلاف میان نسل ها، سبک های زندگی، گذار از سنت به مدرنیته، و غیره هستند)، بدون شک می تواند نقشی اساسی در حل گره های ما بردارد و بین رشته ای بودن و روش های کیفی که انسان شناسی به کار می برد بسیار برای چنین مطالعاتی مناسب هستند و می توانند کمک بزرگی به مسئولان و تصمیم گیرندگان و

مدیران در همه زمینه های قابل تصور بکنند. اما اگر انسان شناسی همان طور که گفتم و در چند سال اخیر شاهدش بوده ایم به طرف «مردم شناسی» برود و به گرایش های استعماری بچسبید یعنی جامعه ای با دغدغه ها و مسائل و سازوکارهای مدرن را خواسته باشد رها کند و صرفا به اقلیت های کوچکی که هنوز در مناطق دور افتاده باقی مانده اند بپردازد و مشکلیش ثبت و ضبط مثلا میراث فرهنگی غیر شهری ایران باشد، کاری که دو قرن است استعمار گران خارجی انجام داده اند، و موزه هایشان آکنده از این میراث است، متأسفانه حکم مرگ خود را صادر کرده است. در اینکه ما باید به میراث فرهنگی خود اهمیت زیادی بدهیم، جای هیچ شکی نیست این میراث ارزشمند است و باید از آن محافظت کرد و با روش های جدید و نظریه های مدرن و نه نظریه های سنتی و کلاسیک و مردم نگاری های مروری و توصیف گرا، آن را شناخت و تحلیل کرد و به دیگران نیز شناساند. اما این تنها بخش کوچکی از کاری است که انسان شناسی می تواند و باید انجام دهد. کار اصلی انسان شناسی نه در موزه ها بلکه در زندگی واقعی مردم ما باید انجام بگیرد در مشکلات فرهنگی که جامعه ما به شدت از آنها رنج می برد و بسیاری از مشکلات امروز ما ناشی از آنها هستند. انسان شناسی باید آن نگاه استعماری درون «مردم شناسی» را کنار بگذارد و به عنوان یک رشته جدید علمی به مسائل شهری و امروزی مردم بپردازد. حتی در روستاها و عشایر. اگر چنین رویکردی داشته باشیم بدون شک می توانیم برای جامعه و آینده ایران مفید باشیم و می توانیم به آینده این رشته هم امیدوار باشیم. ولی در غیر این صورت همان بلایی بر سر این رشته خواهد آمد که در اروپا قاره ای بر سر مردم شناسی آمد و به عنوان یک رشته استعماری محکوم به حاشیه ای شدن و حذف نسبی از نظام آکادمیک شد.

آیا نبود انسان شناسی جامع در این بحران فرهنگی، نقش آفرین بوده یا خیر؟

منظور از انسان شناسی جامع را متوجه نمی شوم. اگر منظور، فقدان همه شاخه های این رشته مدرن است، سخن شما درست است. ما متأسفانه چون دائم در فکر آن بوده ایم که «مردم شناسی» را حفظ کنیم و نه اینکه انسان شناسی را بسازیم، خود را در همان نظریه ها و شاخه ها و رویکردهای استعماری یک قرن پیش نگه داشته ایم. در حالی که امروز انسان شناسی علمی مدرن است که در همه حوزه های زندگی انسان معاصر حضور فعال دارد و این رشته ها اغلب در ایران، ناشناخته هستند و اگر هم کاری شده باشد، انتشار یکی دو کتاب معرفی است در حالی که همه این رشته ها ابزارهایی برای شناخت دقیق جامعه و یافتن راه حل های بهبود آن به ما می دهند. سازمان میراث فرهنگی متأسفانه به شدت به واژه «مردم شناسی» دل بسته است و تفکر موزه ای بر آن سلطه کامل دارد و این جای تأسف دارد؛ زیرا سبب می شود که این تفکر به دانشگاه ها نیز منتقل شود. پیش از این یعنی پیش از نیمه دهه 1380 در ایران دانشگاه ها توانسته بودند با رویکرد مدرن تری نسبت به این علم و با تأکید بر واژه انسان شناسی، رویکرد استعماری گذشته را ترک کنند اما متأسفانه اندیشه های استعماری از این زمان در ایران شدت گرفتند و مفهوم مردم شناسی به همان صورتی که ایران شناسان نسل نخست هنوز آن را در غرب به کار می برند از حوزه غیر دانشگاهی به حوزه دانشگاهی هم راه یافت و امروز می بینیم که وزارت علوم تأکید دارد همه جا از کلمه «مردم شناسی» استفاده کند و مسائل و رویکردهای این علم مدرن را به رویکردهای صد سال پیش ربط دهد و از «تجربه هشتاد ساله» این علم در ایران سخن بگوید در حالی که باید گفت آنچه ممکن است هشتاد سال عمر داشته باشد، همان رشته ایران شناسی در مفهوم شرق شناسی است که غرب با استعمارش برای ما به ارمغان آورد. همان نگاه موزه ای به فرهنگ و نگاه به فرهنگ ایرانی به مثابه یک فرهنگ «عقب مانده» و «بومی». با وجود این، متأسفم که بگویم بیلان مسئولان ما در این زمینه ایدا مناسب نبوده و در خط بازگشت به سنت های استعماری حرکت کرده اند و نه در جهت ساخت علم جدیدی که به آن نیاز داریم. مثل آن است که بعد از صد سال که از

قوانین شهری گذشته است، ما اصرار داشته باشیم بار دیگر به جای «شهرداری» بگوییم «بلدیه» و به جای «جامعه‌شناسی» بگوییم «علم‌الاجتماع». دقت کنیم، اینجا موضوع، یک مساله واژه‌گزینی نیست بلکه دو درک متفاوت است از موضوع فرهنگ؛ از یک سو، درک استعماری و دیدن فرهنگ‌های غیر غربی به عنوان «دیگری» و برای همین سخن گفتن از مردم‌شناسی در برابر آنها و از سوی دیگر، یک دیدگاه مدرن و اینکه ما همه به فرهنگ‌های مختلفی در جهان تعلق داریم که تجربه‌های قابل مقایسه و مرتبطی را با مسائل اجتماعی و فرهنگی از سر می‌گذرانیم ولی باید برای آنها راه حل‌های محلی و درعین حال جهانی پیدا کنیم که در این صورت از علم انسان‌شناسی سخن می‌گوییم.

در ایران، وظیفه اشاعه و تولید فرهنگ بر عهده نهادهای خاصی است. اگر یکی از کارکردهای انسان‌شناسی را تولید فکر در حوزه فرهنگ بدانیم، آیا این پتانسیل برای این علم وجود دارد که در ایران فعالانه و به صورتی مفید گسترش یابد یا خیر؟

بدون شک وجود دارد؛ به شرط آنکه اسباب این کار را برای خود فراهم کند ما نیاز به ادبیات نه فقط به صورت ترجمه بلکه به خصوص در زمینه تالیف داریم. در حال حاضر در فرهنگ ایران ناشران خصوصی که به جز تعداد انگشت‌شماری از آنها هیچ‌گونه صلاحیتی نه آکادمیک و نه غیر آکادمیک در این زمینه ندارند، در حال تعیین رویکردها و راهبردهای فرهنگی هستند. مثلاً می‌بینیم که ناشران خصوصی ما تصمیم گرفته‌اند که ترجمه بهتر است از تالیف و به همین دلیل نیز بازار را از هزاران اثر ترجمه‌ای بی‌محتوا پر کرده‌اند. این معنایش آن نیست که تالیف لزوماً بهتر از ترجمه است کما اینکه در برابر آن ترجمه‌های بی‌محتوا ما هزاران تالیف بی‌محتوا و یا سرقت علمی هم داریم. مساله این است که ما باید بدانیم که هیچ فرهنگی نمی‌تواند صرفاً از طریق ترجمه و بدون فکر کردن ولو آنکه این فکر کردن با خطاهایی همراه باشد به جایی برسد و برای این کار باید تالیف کند و اصولاً این امر را باید کنشگران فکری و دانشگاهی تعیین کنند و نه گروه بزرگ از دلایان فکری که نام ناشر بر خود گذاشته‌اند و به چیزی جز سود نمی‌اندیشند و همیشه نیز نسبت به متفکران و دانشگاهیان از سر عقده با تحقیر برخورد می‌کنند. کسانی که مدعی‌اند حوزه‌های تخصصی را بهتر از متخصصان آن حوزه می‌شناسند و برای خودشان بازاری درست کرده‌اند و در این راه از همکاری گروهی از همان روشنفکران هم برخوردارند که این موضوع را برایشان نظریه پردازی کنند. انسان‌شناسی و علوم اجتماعی می‌توانند و باید نظریه پردازی کنند، فکر تولید کنند، ما هزاران هزار جوان داریم که برای این کار آماده‌اند اما وقتی مهار همه چیز را به دست ناشران سودجو و سرمایه‌دارانی که در پشت سر آنها هستند می‌دهیم چه انتظاری می‌توانیم برای آینده علم در این کشور داشته باشیم؟ امروز همان طور که مدارک دانشگاهی و رساله‌های علمی بی‌ارزش شده‌اند چون آنها را تبدیل به کالا کرده‌ایم، تولید اندیشه هم تبدیل به تولید کالاهای فکری شده که کنترلش در دست افراد بی‌صلاحیت است.

در کشور عده‌ای با "جهانی شدن"، که از نتایج مدرنیته قلمداد می‌شود مشکل دارند؛ چرا که نگران ادغام فرهنگ داخلی با فرهنگ به اصطلاح غربی هستند. به نظر شما در راستای این ادغام فرهنگی و جهانی شدن، انسان‌شناسی چه کمکی را می‌تواند به بدنه جامعه داشته باشد که کمترین آسیبه‌ها را ببینیم و همچنین از رشد فرهنگی جهانی باز نمانیم؟

این موضوع خاص ایران نیست. در سطح بین‌المللی در برابر جهانی شدن از ابتدا دو گرایش وجود داشت: یک نگاه سرمایه‌دارانه و کاملاً سودجو که در جهانی شدن به دنبال منافع اقتصادی خود بود

و بنابراین آن را بهترین وسیله برای سلطه یک فرهنگ بر فرهنگ های دیگر می دید تا با یکسان سازی همه فرهنگ ها بتوان کالاهای فرهنگی یکسانی را در انبوه ترین شکل ممکن تولید کرد و به فروش رساند. همان اصطلاحی که جرج ریتزر جامعه شناس معروف آمریکایی برای جهانی شدن به کار می برد و از آن به عنوان «مکدونالدی شدن» نام می برد. اما نگاه دیگر آن بود که از نکات مثبت جهانی شدن مثلا امکانات تبادل بسیار بیشتر و ساده تر استفاده کنیم، بی آنکه فرهنگ ها دست به تخریب یکدیگر بزنند یا زمام کارها را به دست سرمایه داران بدهند. انسان شناسان اغلب جزو گروه مخالف جهانی شدن در شکل کنونی آن هستند و در برابر آن از دگر جهانی شدن دفاع می کنند، یعنی تغییر روند کامل جهانی شدن از تمایل برای یکسان سازی فرهنگ ها و پول و سرمایه محور بودنش به طرف احترام گذاشتن و امکان دادن به رشد فرهنگ ها و توسعه پیرامونی در برابر توسعه مرکزی. بنابراین مشکل با جهانی شدن به صورت ذاتی نیست بلکه با شکل و روندی است که به خود گرفته و هژمونیک شده است و در پی نابود کردن فرهنگ های پیرامونی به وسیله فرهنگ های مرکزی است. من طرفدار جدی رابطه داشتن با فرهنگ جهانی و البته نه فقط فرهنگ غرب بلکه همه فرهنگ های جهانی هستم و به همین دلیل فکر می کنم همه ما و به خصوص جوان ترها باید زبان های بین المللی بیاموزند و بتوانند وسیله این ارتباط را که عمدتاً زبانی است فراهم کنند.

اصولا در کدامین جوامع، تقابل "انسانشناسی انتقادی و فعال" با "قدرت سیاسی" محتمل تر است؟

در همه جوامع انسان شناسی رویکرد انتقادی دارد و این بستگی دارد که چه موضوعی پیش بیاید. در همین اواخر ما هم شاهد بحث های شدید انسان شناسان با دولت آمریکا بر سر اشغال عراق و جنایات این کشور در خاور میانه بوده ایم؛ هم شاهد بحث انسان شناسان علیه سیاست های دولت های اروپایی علیه مهاجران و رشد ملی گرایی و نژاد پرستی در این قاره. اما در همین حال، در بسیاری از کشورهای جهان سوم نیز ما شاهد دخالت انسان شناسان به نفع مردم مثلا در مقابله با سیاست های نولیبرالی هستیم. در کشور خود ما که نولیبرالیسم سرمایه داری به ویژه از جنس نوکیسه اش، در حال نابود کردن همه ارزش ها و نهادها و ساختارهای اجتماعی است، انسان شناسان وظیفه خطیری بر دوش دارند.

نقش توامان "انسان شناسی و علوم انسانی" را در تقلیل قدرتهای نامتعارف سیاسی و تزریق عقلانیت به بدنه این قدرتها و در نهایت ترویج دموکراسی را چگونه ارزیابی می کنید؟

انسان شناسی مدرن با روشن کردن ساز و کارهای روابط اجتماعی در عمیق ترین و پیچیده ترین اشکال آنها که اشکال فرهنگی هستند و با نشان دادن راه هایی که بتوان این روابط پیچیده را مدیریت کرد به بهتر شدن روند وضعیت عمومی جوامع، کاهش خشونت و رویکردهای آمرانه در آنها و بالا رفتن ظرفیت های دموکراتیکشان کمک می کند. فکر می کنم مردم همان اندازه به انسان شناسی نیاز دارند که دولت هایی که گاه از سر ندانم کاری دست به اقداماتی نابخردانه می زنند که نه به سود خودشان است و نه به سود مردم.

آینده فرهنگی ایران را با توجه به اوضاع کنونی و در صورت بی توجه به کارکرد رشته های تفکر پرور علوم انسانی چگونه تفسیر می کنید؟

بی توجهی به اهمیت علوم انسانی و اجتماعی در هر جامعه ای به ویژه جامعه ما با توجه به گسست ها و مسائلی که دارد فاجعه انگیز خواهد بود. بنابراین در این صورت بدون شک آینده نامطلوبی خواهیم داشت که البته باز می تواند در طیفی از بد تا بدترین گسترش داشته باشد. بی توجهی به رشد متعادل جامعه که تنها با توجه داشتن به مطالعات علمی و فکری جامعه شناسی و انسان شناسی ممکن است، در بهترین حالت و اگر درآمدهای نفتی بالا همچنان ادامه داشته باشند

از ما کشوری بسازد شبیه به کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس یعنی کشوری با درآمد نسبتاً بالا اما سرمایه اندک و بی مایه فرهنگی و در بدترین حالت همان بلایی را بر سرمان بیاورد که بر سر کشورهای همسایه آمد، یعنی دچار چنان تناقض ها و تنش هایی شویم که با فروپاشی نظام های اجتماعی و فرهنگی روبرو گردیم. البته من نسبت به عقلانیت داشتن نهایی همه از مسئولان تا مردم خوشبین هستم و امیدوار. اندکی نگاه کردن به اطراف و به جهان می تواند راه درست را که باز کردن هر چه بیشتر فضای اجتماعی و سیاسی و در عین حال اصرار ورزیدن بر استقلال سیاسی و حفظ توانایی های بین المللی ما است را نشان دهد .

گفت و گو : سید مسعود آریادوست